

هو العليم

ولایت؛ یک مسئله تعبدی یا تکوینی؟

عید غدیر ۱۴۲۲ هجری قمری

بیانات:

آیة اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس اللہ سرہ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و الصَّلَاةُ و السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا وَ حَبِيبِ قُلُوبِنَا وَ طَيِّبِ نَفُوسِنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ الْمَعْصُومِينَ الْمُكْرَمِينَ لِأَسِيَابِ بَقِيَّةِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِينَ عَجَّلَ اللَّهُ تَعَالَى
فَرَجَهُ الشَّرِيفَ وَ جَعَلْنَا لِتُرَابِ مَقْدَمِهِ الْفِدَاءَ
وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ إِلَى يَوْمِ الدِّينِ

قال الحكيم في كتابه الكريم:

﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾^١

امروز روز عید غدیر است و طبق فرموده امام صادق علیه السلام به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، افضل اعیاد امت است.^٢ این عید از همه عیدهای امت مهم تر است، اما چرا این عید از همه اعیاد مهم تر است؟! مگر چه واقعه ای انجام شده که موجب برتری این روز بر سایر ایام شده است؟!

مشخص است که مسئله عید به واسطه ارزشی است که زمان متحقق به آن ارزش می شود. ما هر روز را عید نمی گیریم و هر روز به جشن و سرور نمی پردازیم، بلکه باید یک مسئله غیر عادی در آن روز یا در آن شب انجام بگیرد که آن زمان به واسطه تحقق به آن مسئله فضیلت پیدا کند.

^١ سوره مائده (٥) آیه ٣. امام شناسی، ج ٢، ص ١٧٨:

«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

^٢ الأمالی، شیخ صدوق، ص ١٢٥.

ثمره بعثت انبیا و ولادت ائمه برای بشریت

[من باب مثال] ما روز مبعث را عید می‌گیریم، چون فضیلت این روز بر سایر ایام به واسطه مبعوث شدن پیغمبر اکرم است که نفع این مبعوث شدن مستقیماً به هدایت و فلاح و رستگاری خود ما برمی‌گردد، و الاً اینکه پیغمبر به رسالت مبعوث شده است به چه درد ما می‌خورد؟! [یعنی] اگر بعثت پیغمبر اکرم برای ما مفید نباشد و نفعی را متوجه ما نکند، چه فایده‌ای دارد و چه ارزشی را به وجود می‌آورد؟!

هم‌چنین ما ایام ولادت ائمه و معصومین را عید می‌گیریم، به جهت اینکه هر کدام از آنها از نقطه نظر وجود و از نقطه نظر خلقت، علاوه بر تحقیق و محقق کردن مسئله هدایت و امامت، یک جهت تکوینی را در ارتباط نفس انسان با پروردگار به وجود آورده‌اند؛ یعنی پیغمبر اکرم با ولادت خود یک نوع ارتباط و یک نوع استفاده و استجلاب از فیوضات الهی را برای مردم و برای امت به وجود آورده است، البته پیغمبر اکرم مظهر همه اسماء و صفات کلیه الهیه است و می‌توان گفت که جامع همه آثار و خصوصیات تکوینی معصومین علیهم السلام است؛ امیرالمؤمنین علیه السلام همین‌طور؛ حضرت زهرا صدیقه سلام الله علیها همین‌طور؛ و امام حسن و امام حسین تا حضرت بقیة الله اروحنا فداه!

فلهذا می‌توانیم بگوییم کسی که به یکی از این ائمه علیهم السلام معتقد نباشد، از نقطه نظر تشریحی که به جای خود، از جهت تکوینی هم در کیفیت تعلق نفس او با ذات پروردگار خللی وجود دارد؛ یعنی اینکه ائمه علیهم السلام دوازده نفر هستند و سیزده تا نشده‌اند، و اینکه معصومین چهارده تا هستند و پانزده تا نشده‌اند، یک سرّ مهم آن این است که خداوند متعال در وجود مبارک و نفس قدسی آنها اثری قرار داده است که به واسطه آن اثر، کیفیت استفاده انسان از اسماء و صفات کلیه الهی تکمیل می‌شود؛ و لذا دیگر چهارده تا، پانزده تا نشده است و در همین مرتبه توقف پیدا کرده است.

لذا ما امروز را روز عید می‌دانیم. روزی که امام علیه السلام به دنیا بیاید روز عید و روز جشن و سرور است؛ و اگر انسان واقعاً این مسئله را ادراک کند، دیگر فقط به جنبه ظاهری این سرور و بهجت نمی‌پردازد، بلکه نفس او در روز ولادت معصوم باید متوسّل و متعلق به آن معصوم باشد؛ یعنی ما باید در هر روز از ایام اعیاد که برای ما پیش می‌آید، به آن نفس امام معصوم متوسّل باشیم و خود را به ذیل عنایت آن معصوم متصل کنیم و توجه خود را در آن روز نسبت به آن حقیقت قدسی بیشتر کنیم! البته انجام مراسم و مجالس بهجت و سرور به جای خودش محفوظ، و این هم از شعائر است و باید محفوظ باشد؛ اما حقیقت مسئله این است. حالا ببینید که ما چقدر از [حقیقت] مسئله به دور افتاده‌ایم!

معنای عید از منظر دین

پیغمبر و اسلام و معصومین روز عید را برای ما مشخص کرده‌اند. روز عید چه روزی است؟ [مثلاً] روز عید فطر روزی است که انسان یک ماه عبادت خدا را بجا می‌آورد و به تزکیه می‌پردازد و به مهمانی خدا می‌رود و از نقطه نظر نفسی و قلبی، خود را به خدا نزدیک می‌کند. امام و اسلام این را معیار برای عید قرار داده‌اند که انسان یک ماه به پرهیز از همه منہیات - چه به طور عام و چه به طور خاص - مشغول می‌شود و بعد از یک ماه، حالا روز جایزه گرفتن است. در روز عید فطر خداوند دارد جایزه می‌دهد و آن حقیقتی را که انسان در این یک ماه به دنبال تحصیل آن بود، در روز عید در نفس تثبیت می‌کند؛ لذا انسان در روز عید احساس می‌کند که این یک ماه را که روزه گرفته است، الآن به جان او نشسته است و سرفراز بیرون آمده است. اینها معنای عید است!

روش مرحوم حداد بعد از ماه رمضان

ما در کتاب روح مجرد مرحوم والد - رضوان الله علیه - می‌خوانیم که وقتی ماه رمضان تمام می‌شد، رسم و دیدن مرحوم حداد این بود که به زیارت ائمه علیهم السلام در اعتاب مقدسه مشرف می‌شدند. به زیارت امیرالمؤمنین و موسی بن جعفر و سامرا و حتی اولاد آنها قاسم و حمزه مشرف می‌شدند.^۱ این قضیه برای چیست؟ برای تشکر و قدردانی از این موهبتی است که خداوند در این ماه نصیب ما کرده است! این موهبت از کجا آمده است؟! از نفس اینها آمده است؛ از نفس موسی بن جعفر آمده است؛ از نفس امام جواد آمده است! پس جای تشکر دارد و انسان باید برود و تشکر کند. ما که در ایران هستیم باید بعد از ماه مبارک رمضان به زیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام مشرف بشویم؛ به زیارت حضرت معصومه سلام الله علیها مشرف بشویم.

فضیلت زیارت حضرت عبدالعظیم

آنهایی که در طهران هستند باید به زیارت حضرت عبدالعظیم حسنی مشرف بشوند که در روایتی از امام هادی علیه السلام نقل شده است که فرمود:

«أما إِنَّكَ لو زُرْتَ قَبْرَ عَبْدِالعَظِيمِ عِنْدَكُمْ لَكُنْتَ كَمَنْ زَارَ الْحُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛^۲ کسی که

حضرت عبدالعظیم را زیارت کند مانند کسی است که امام حسین را زیارت کرده است!»

^۱ روح مجرد، ص ۳۳.

^۲ ثواب الأعمال، ص ۹۹.

این شعار نیست! این کلام معصوم است! بین کلام معصوم و کلام بنده و سرکار خیلی تفاوت است. امام هادی می‌فرماید: «زیارت حضرت عبدالعظیم مثل زیارت سیدالشهدا است.» لذا کسانی که به هر دلیلی - مثل دور بودن راه - نمی‌توانند مرتب به زیارت امام حسین بروند، می‌توانند به زیارت حضرت عبدالعظیم بروند، چون آنجا نزدیک است و دو فرسخ تا طهران است و خیلی فاصله‌ای ندارد.

این مطلب به خاطر بزرگداشت آن نفسی است که به آن مکان تعلق دارد و انسان هم به واسطه ارتباط با آن مکان، از این مسئله متأثر می‌شود.

معنای انحرافی عید در بین مردم

حالا معنای [واقعی] عید را فهمیدیم؟ حالا فهمیدیم که ما چقدر در انحراف و اعوجاج قرار گرفته‌ایم و ملت دارد به کجا می‌رود؟ ما برای سبز شدن علف و حشیش بیابان و صحرا جشن می‌گیریم و احیای سنن ملی می‌کنیم، چون علف‌ها درآمده است! این عید، عید حیوانات است؛ عید ما نیست، عید شیعه امیرالمؤمنین نیست! حیوانات باید خوشحال باشند که علف‌ها و گل‌ها درآمده‌اند، اما اینکه حالا ما بیاییم [عید بگیریم معنا ندارد!] اینکه زمین یک دور به دور خورشید چرخیده و سر جای اولش رفته و به برج حمل رسیده و می‌خواهد دوباره سال نو را شروع کند به من چه مربوط است؟! آیا وقتی که زمین می‌خواهد از برج حوت به برج حمل منتقل شود، شما تکان و لرزشی احساس می‌کنید؟! آیا از نظر روحی، تغییر و انبساطی در خودتان احساس می‌کنید؟! نه آقا جان، تمام اینها خرافات است!

آن روایت معلی بن خنیس هم که می‌گوید: «در نوروز فلان کار را انجام بدهید، در نوروز کشتی نوح بر کوه نشست، در نوروز خدا زمین را خلق کرد، در نوروز فلان شد و...» خرافات است و کسی که با یک نظر بدوی به این روایت نگاه کند، به مجعول بودن آن پی می‌برد.^۱

روایت صحیح روایت امام کاظم علیه السلام است. منصور دوانیقی به رسم ایرانی‌ها این ایام را عید می‌گرفت و مجالس برپا می‌کرد و بار عام می‌داد و به مردم صلّه می‌داد. امام کاظم علیه السلام در مدینه بودند. منصور به دنبال حضرت فرستاد که «یا ابن رسول الله، به دیدن ما نمی‌آیی؟!» حضرت در جواب فرمودند:

«إِنِّي قَدْ فَتَّشْتُ الْأَخْبَارَ عَنْ جَدِّي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَلَمْ أَجِدْ لِهَذَا خَبْرًا، وَ

^۱ رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۱۱۵ - ۱۱۸.

إِنَّهُ سُنَّةٌ لِلْفُرْسِ وَمَحَاهَا الْإِسْلَامُ، وَمَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهُ الْإِسْلَامُ!^۱

”من اخبار جدّم را تفحص و تفتيش کردم و برای اين عيد اثرى نديدم. اين مسئله [از آداب و رسوم پارسيان و] از جمله مسائلى است که اسلام آن را محو کرده است و معاذالله از اينکه ما احيا کنیم آنچه اسلام محو کرده است!“

بينيد، لحن روايت نشان می دهد که از امام معصوم است؛ مگر اينکه ما سر خود را پايين بيندازيم و مانند کبک در برف فرو کنیم! آن یک مطلب ديگری است. اين عبارت، عبارت و کلام معصوم است، ولی حالا ما می آييم و اين روز را عيد و جشن می گيريم؛ چون در بيابان علف درآمده است و چون زمين یک دور به دور خورشيد چرخيده است! خب می خواهيم نچرخد! چرخيدن و نچرخيدن زمين چه ارتباطی با من دارد؟! من بايد عبادتم را بکنم، حالا چه زمين بچرخد و چه ثابت باشد! من بايد کارم را انجام بدهم، حالا چه زمين بخواهد بگردد و يا نخواهد بگردد! مگر ما برای گردش قمر به دور خورشيد يا حرکت منظومه شمسی در اين کهکشان جشن می گيريم؟! خب بالأخره ما هم جزء منظومه شمسی هستيم! آيا اين جشن گرفتن و شادی کردن دارد؟! و بعد هم مسائل و تبعات ديگر که اصلاً به طور کلی وضع و زيربنای فرهنگ یک جامعه تغيير پيدا می کند و به خرافات و مسائل غير اخلاقی می پردازد.

متاع کفر و دين بی مشتری نيست *** گروهی آن گروهی اين پسندند^۲

وظیفه شیعه در احیای سنن اسلامی

فلهذا وظیفه ما اين است که منتظر ديگران نباشيم و در احیای سنن اسلامی توقع پيشنهاد و استقبال ديگران را نداشته باشيم. مسلمان و شيعه بايد خودش اقدام کند و به جای آن مراسم زرتشتی و مراسمی که افراد غير متوجه و غافل به آن می پردازند، سنت غدیر را احيا کند، همین کاری که شما داريد می کنید. بايد روزهای عيد غدیر را جشن بگيريم و فرهنگ ولايت را در دل بچه های خودمان تزريق و زرع کنیم. بايد مسئله ولايت را که متأسفانه جزء مسائل فراموش شده ما قرار گرفته است، آشکار و واضح کنیم.

^۱ مناقب آل أبي طالب عليهم السلام، ج ۴، ص ۳۱۸.

^۲ الأملی، شيخ صدوق، ص ۱۲۵. امام شناسی، ج ۹، ص ۲۴۲:

«روز غدیر، افضل عيدهای امت من است.»

باید حقیقت اسلام را در تجلی و ظهور ولایت بدانیم؛ و الاً صرف نظر از این مسئله، اختلاف در احکام و مسائل جزئی موجب منافات و تنافی ما با برادران عامّه و إخوان اهل سنت نیست. آیا صرف اینکه ما در بعضی از احکام با آنها اختلاف داریم، موجب دوئیّت ما است؟! [مثلاً] آنها در حج، احرام را به این کیفیت قرار می‌دهند، ولی ما احرام را به صورت دیگری قرار می‌دهیم؛ اینکه اختلاف نیست! آنها بر هر چیزی مثل فرش و چوب و امثال ذلک سجده می‌کنند، ما هم بر اغلب اشیائی که آنها سجده می‌کنند سجده می‌کنیم، الاً یک مقداری که تقریباً استثنا شده است؛ خب اینکه موجب اختلاف نیست! آنها در کیفیت وضو، آب را از مچ و پایین مرفق به بالا می‌رسانند، ولی ما از بالا به پایین می‌رسانیم؛ اینکه موجب اختلاف نیست!

مگر در بین فتاوی شیعه اختلاف وجود ندارد؟! ما در بسیاری از مسائل فقهی که مستند آن روایات معصومین علیهم السلام است، این اختلاف در فتاوا را می‌بینیم؛ پس چطور این مسئله را در خودمان منافی و مخالف با مکتب و مذهب تلقی نمی‌کنیم؟! بین فقهای صدر اسلام و فقهای متأخرین، از زمین تا آسمان اختلاف فتوا وجود دارد؛ در مسئله ارث اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل خمس اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل حج اختلاف فتوا وجود دارد، در مسائل زکات اختلاف فتوا وجود دارد؛ اما چرا ما این اختلاف‌ها را اختلاف در مکتب نمی‌دانیم؟ بالأخره فهم و ذهن و بصیرت و بینش و مرتکزات انسان نسبت به یک قضیه یک فتوا را استنتاج می‌کند و نسبت به مسائل دیگر طور دیگری استنتاج می‌کند. بسیاری از فقهای ما بودند که در موقع صبح یک فتوا داشتند ولی در موقع عصر فتوا آنها تفاوت می‌کرد و هیچ هم موجب نقص علمی آنها نبود. خب در روز به یک مدرک برخورد می‌کند و فتوایی می‌دهد، ولی عصر متوجه می‌شود که این مدرک، مدرک نارسایی است و فتوای او عوض می‌شود. این مسئله، یک مسئله عادی است.

اهمیت مسئله ولایت در اسلام

چه چیزی باعث شده است که پیغمبر اکرم بفرماید:

«وَلَمْ يُنَادِ بِشَيْءٍ كَمَا نُوْدِيَ بِالْوَلَايَةِ»^۱ «در اسلام آن‌طور که به ولایت ندا شده است به هیچ چیزی

ندا نشده است!»

یعنی نه به نماز، نه به روزه، نه به حج، نه به زکات، نه به جهاد فی سبیل‌الله و نه به

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۱۸. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۴۱:

(و به هیچ چیز توصیه نشده است به آن‌گونه که به ولایت توصیه شده است!)

امر به معروف و نهی از منکر [به‌اندازه ولایت ندا داده نشده است.] این مسئله ولایت چه مسئله‌ای است؟!

یکی از سخت‌ترین مسائل در رسالت پیامبر

طبعاً پیغمبر طبق بعثت و رسالت خود، با بسیاری از سنن ملی و آداب و رسومات مخالفت می‌کردند، اما دو مطلب بود که بیان و اظهار و ابلاغ آنها برای پیغمبر خیلی مشکل بود: یکی از آن دو قضیه، مسئله ازدواج با زنان پسر خوانده بود؛ و دیگری قضیه نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

در زمان سابق و جاهلیت بوده و الآن هم هست که بعضی خانواده‌ها، بچه‌ای را که به هر علت و مصلحتی پدر و مادرش از دنیا می‌رفت به نزد خودشان می‌آوردند و او را تکفل و سرپرستی می‌کردند. این بچه دیگر در منزل آنها بزرگ می‌شد و نشوونما پیدا می‌کرد و یکی از افراد خانواده محسوب می‌شد و به او ارث می‌دادند و زن از او رو نمی‌گرفت و آن بچه او را مادر خود به حساب می‌آورد. حتی بعضی از این بچه‌ها پیش پدر و مادر از افراد خود عائله هم محبوب‌تر و نزدیک‌تر بودند. به اینها پسر خوانده می‌گفتند که الآن هم هست و معروف است و بسیار هم کار خوبی است که انسان بچه‌ای را که سرپرست ندارد، به جای اینکه در بعضی از جاها باشد و در معرض اخلاق غیرمناسب قرار بگیرد، به منزل خودش بیاورد و بزرگ کند که این کار خیلی ثواب دارد و بسیار قابل تقدیر است؛ البته با رعایت جهات شرعی و رعایت مصالح الأهم فالأهم!

بعد اگر پسر بود، او را پسر خودشان فرض می‌کردند و اگر دختر بود، او را دختر خودشان فرض می‌کردند و همان احکامی را که در عائله و خانواده رواج داشت، نسبت به او هم انجام می‌دادند. اگر این فرزند بزرگ می‌شد و عیال اختیار می‌کرد، طبعاً عیال او دیگر بر پدر آن خانواده محرم به حساب می‌آمد و حکم عروس واقعی و عروس عرفی او را داشت، و گرفتن عیال او [بعد از طلاق، برای پدر خانواده] مثل این بود که انسان بخواهد عروس خودش را به ازدواج خودش در بیاورد، یعنی تا این اندازه این مسئله قبح داشت!

[لازم به ذکر است که] اولاد فقط از ناحیه نسب و نکاح شرعی به پدر و مادر ملحق می‌شوند، نه نکاح حرام و زنا؛ چون از راه زنا نسب مقطوع است! پس نسب فقط و فقط از راه نکاح شرعی یا از باب شبهه به پدر و مادر می‌رسد و در غیر این دو صورت، نسب ملحق نمی‌شود؛ حتی اگر

نطفه‌ای را بدون نکاح با نطفه زن مزوج کنند و فرزندی به وجود بیاید، آن فرزند نه به پدر ملحق می‌شود و نه به مادر ملحق می‌شود؛ چون اختلاط و امتزاج این نطفه، عن غیر نکاح بوده است.^۱

وقتی که رسول خدا به رسالت مبعوث شدند، از طرف خداوند مأمور شدند که این مسئله [یعنی قبح ازدواج پدر با همسر مطلقه پسر خوانده‌اش -] را بردارند و منتفی کنند. خب مسئله بسیار مشکل و بسیار سخت است، لذا خداوند متعال در آیات قرآن این مطلب را با یک تمهیدات و با یک مقدمه بیان می‌کنند. در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُبِينًا﴾^۲

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای ابداً این طور نیست و به هیچ وجه جا ندارد که وقتی خدا و رسولش، حکمی را راجع به او می‌کنند، او در انجام و عدم انجام آن حکم، از خودش اراده و مشیت و اختیاری داشته باشد؛ و کسی که بخواهد عصیان و سرپیچی کند، به گمراهی روشن و آشکار - نه مخفی - که جای شکّی در آن نیست [گرفتار می‌شود!]»

چون گاهی اوقات انسان گمراه می‌شود، ولی گاهی اوقات اشتباه می‌کند و شک دارد که آیا گمراه است یا نه! حالات او مختلف است و نمی‌داند. لذا در اینجا آیه می‌فرماید: ﴿فَقَدْ ضَلَّ ضَلًّا مُبِينًا﴾؛ گمراهی آشکار و روشن که جای شکّی در آن نیست!

سیاق آیه، سیاق نهی جدی و اکید است: ﴿وَمَا كَانَ﴾؛ یعنی اصلاً نمی‌تواند و اختیار ندارد و قابلیت ندارد که حتی تفکر این را هم بکند که آیا انجام بدهم یا انجام ندهم! پس خداوند اول اطاعت مطلق در احکام خدا و پیغمبر را برای مردم تثبیت می‌کند.

بعد می‌فرماید:

﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا﴾^۳

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۱۱ - ۱۳۸ و ج ۱۱، ص ۱۵۲ - ۱۵۷.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۶.

^۳ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:

«و ای پیغمبر، می‌گفتی به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده بود و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته بودی که زنت را برای خودت نگاه دار و رها مکن و از خداوند بپرهیز! ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می‌باشی؛ ترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان

قضیه، قضیه زید بن حارثه است. بچه‌ای دارای استعداد که در دامان پیغمبر رشد و نشو و نما پیدا کرده است و کم‌کم دارای حالات روحی شده است و استعداد او شکوفا می‌شود و به فعلیت می‌رسد و جزء اولین افرادی بود که به پیغمبر اکرم ایمان آوردند، در زمانی که تمام مسلمین از سه نفر تجاوز نمی‌کردند؛ یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام که ده ساله بود و حضرت خدیجه سلام الله علیها و زید بن حارثه. این سه نفر بوده‌اند!^۱ ببینید این بچه در دامان پیغمبر رشد می‌کند و آن استعدادات او به فعلیت می‌رسد.

زید همان کسی است که يك روز در مدینه پیغمبر آمدند و دیدند که چهره او زرد شده است و آثار کم‌خوابی در او مشاهده شده است و دارد چُرَت می‌زند؛ حضرت فرمودند: «حالت چطور است؟» به حضرت عرضه داشت: «أصَبَحْتُ مَوْقِنًا؛ به حال یقین رسیده‌ام!» و بعد جریان مفصل است که رو کرد به پیغمبر و گفت: «یا رسول الله، می‌خواهید بگویم که از بین این افرادی که به دور شما نشسته‌اند، کدام يك بهشتی و کدام يك جهنمی هستند؟»^۲ این همان زید بن حارثه است. و بعد هم در جنگ موته، خداوند توفیق شهادت را نصیب ایشان کرد.^۳

این شخص پسر خوانده پیغمبر شد و پیغمبر او را به‌عنوان پسر خوانده تلقی کردند و حتی خود او به افراد دیگر می‌گفت: «به من زید بن حارثه نگویند؛ به من زید بن محمد بگویند!» و وقتی که پدر او - حارثه - به مکه آمد تا او را بخرد، رسول خدا او را مخیر کردند بین اینکه به نزد خانواده خودش برگردد و یا اینکه در آنجا بماند؛ زید قبول نکرد که به نزد خانواده‌اش برگردد و گفت: «یا رسول الله، من بیت و خانه شما را بر هیچ چیزی ترجیح نمی‌دهم!» و حتی حاضر بود مبالغ بسیار زیادی بپردازد!^۴

می‌کنی و به مردم نمی‌گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می‌سازد. پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زینت و زوجیت تو درآوردیم؛ به جهت آنکه هیچ‌گاه دیگر برای مؤمنان سختی و حرجی در نکاح کردن زن‌های پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان به استمتاع و دخول گرفته باشند. و البته امر خداوند شدنی است!

^۱ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲۴۰ و ۲۴۵ و ۲۴۷؛ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۳۷۸.

^۲ این جریان در الکافی، ج ۲، ص ۵۳ بدون انتساب به زید بن حارثه و در ص ۵۴ از حارثه بن مالک نقل شده است. البته همین جریان در مثنوی معنوی (آذر یزدی)، دفتر اول، ص ۱۵۶ به زید نسبت داده شده است. (محقق)

^۳ السیرة النبویة، ج ۲، ص ۳۷۸.

^۴ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۶۸ و ۴۶۹؛ السیرة النبویة، ج ۱، ص ۲۴۷ - ۲۴۹.

این زید پسر خوانده پیغمبر بود و طبعاً طبق رسوم و عادات آن موقع، حکم پسر خواندگی بر او می شد. حالا در اینجا یک جریانی می خواهد تحقق پیدا کند؛ حکم و تکلیف الهی می خواهد این رسم جاهلیت را از میان بردارد. این زید به عنوان غلام در منزل پیغمبر می آید و پیغمبر او را می خرد و پسر خوانده می شود. وقتی که پسر خوانده شد، این حکم می آید و کم کم تنفیذ می شود. اول آیه ازدواج می آید و رسول خدا به زید می گویند: «زید، ازدواج نمی کنی؟!» حالا خبر ندارد که چه مسئله ای می خواهد انجام بشود.

- «نه یا رسول الله، حوصله در دسر ندارم، می خواهم تنها باشم؛ مگر شما از ما چه دیده ای که می خواهی ما را به منزل دیگر بفرستی؟!» البته اینها را ما داریم می گوئیم؛ ولی شاید هم به پیغمبر گفته باشد!

- «نه، ما از تو چیزی ندیده ایم، تو مثل پسر ما هستی!»

- «نه یا رسول الله، این حالت تنهایی و انفراد [برای من بهتر است!]»

- «نمی شود، باید ازدواج کرد و باید نسل را استمرار بخشید! سنت ازدواج، سنت من است.»^۱ خلاصه، پیغمبر این مسائل را به زید گفت و طبعاً زید هم کم کم قبول کرد و گفت: «بسیار خوب، به خاطر اینکه به سنت شما عمل کنم قبول می کنم. حالا چه شخصی را انتخاب کنیم؟» پیغمبر زینب بنت جحش را که دختر بسیار زیبایی بود به زید معرفی کرد. او دختر عمه رسول خدا بود و می توان گفت که از نظر حسب و نسب طبعاً در ردیف خود رسول خدا بود. پیغمبر پسر دایی محسوب می شد و او دختر عمه محسوب می شد.

رسول خدا با این کار، این سنت قبیح و این اشرافیت تحمیلی و فرهنگ اختلاف طبقاتی را از آنجا برداشت. گفت: «زینب را می خواهی؟» زید گفت: «یا رسول الله، او را که به من نمی دهند! او دختر عمه شما است و...» حضرت به خواستگاری زینب رفتند. زینب خیلی خوشحال شد و خیال کرد که پیغمبر برای خودشان می خواهند، ولی وقتی که متوجه شد برای زید می خواهند، ناراحت شد و قبول نکرد.

^۱ در روایت هم داریم که پیغمبر فرمودند:

«النِّكَاحُ سُنَّتِي، فَمَنْ رَغِبَ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي»؛^۱ «[نکاح، سنت من است؛ پس] کسی که از سنت من رویگردان شود، از من نیست! (در دین من عزت و رهبانیت وجود ندارد.)»

(۱) جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱. (محقق)

رسول خدا در اینجا فرمود: «حکم، حکم من نیست و از طرف خدا است؛ می‌خواهی قبول کن و می‌خواهی قبول نکن!» وقتی زینب دید که چاره‌ای نیست، قبول کرد و به ازدواج زید که از طرفی غلام رسول خدا و از طرف دیگر پسر خواندهٔ ایشان بود، درآمد.

خب مشخص است که طبعاً در چنین مواردی، مسائل و اختلافاتی پیش می‌آید و ممکن است سلیقه‌ها کم‌کم تفاوت پیدا کند. آن روزهای اول همه چیز خوب و عالی و ماه عسل؛ ولی یک مقدار که گذشت، کم‌کم ماه شیره و همین‌طور رو به نزول و اُفت قرار گرفت تا اینکه کم‌کم دیگر سر و صدا درآمد!

یک روز پیغمبر دید که در خانهٔ او را می‌زنند. رفت در را باز کرد و دید زید آمده است، ولی قیافهٔ او اخمو است و مثل دو ماه پیش و سه ماه پیش و پارسال نیست! پارسال بشاش بود و خلاصه با همه می‌گفت و می‌خندید؛ ولی حالا یک‌طور دیگر شده است! البته ما یک مقدار مزاح هم می‌کنیم.

- «زید، چه شده است؟ چه خبر است؟»

- «یا رسول‌الله، مسئله‌ای است که خجالت می‌کشم بگویم و نمی‌دانم چطور مطرح کنم!»

- «نه، بگو!»

- «ما اخیراً با این مخدرهٔ مکرمهٔ مجلله یک مقدار اختلاف پیدا کرده‌ایم و خلاصه کم‌کم

عرصه برای ما مقداری تنگ شده است و مشکلات پیش آمده است.»

حضرت مقداری او را نصیحت کردند. فرمودند: «برو به زندگی‌ات برس و این‌طور باش،

این مسئله فقط اختصاص به تو ندارد و بقیه هم به این مسائل مبتلا هستند، این افکار را از ذهن خودت

بیرون کن، انسان باید مدارا و رعایت کند، این کارها چیست؟ بالأخره می‌گذرد، اختلاف است دیگر،

خدا هیچ دو نفری را مثل هم خلق نکرده است و دو تا برادر هم یک سلیقه ندارند. اینها مسائل عادی

است!»

آیه می‌فرماید:

﴿وَإِذْ نَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ﴾^۱

ما راجع به اخلاق خانواده روایات بسیاری داریم^۲ که ان‌شاءالله در وقت و فرصت مناسب،

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۱۶ - ۱۲۰؛ وسائل الشیعه، ج ۱۲، ص ۲۰۰ - ۲۰۳؛ بحار الأنوار، ج ۷۲، ص

عرائضی را خدمت رفقا و دوستان عرض خواهیم کرد.

علی‌کلّ حال، زید را نصیحت کردند و او را فرستادند. مدّتی گذشت که دوباره به در خانه پیغمبر آمد. پیغمبر گفت: «چه شده است که این همه می‌آیی؟! سابقاً نمی‌آمدی، حالا که مشکل پیدا کرده‌ای زیاد می‌آیی و در می‌زنی!» معمولاً همین‌طور است! گفت: «یا رسول‌الله، ما گفتیم چشم و هرچه شما گفتید عمل کردیم، ولی ظاهراً مسئله مشکل‌تر از این حرف‌ها است و قضیه یک قدری پیچیده‌تر است.» پیغمبر دوباره نصیحتش کردند. در روایت داریم که چند مرتبه به منزل رسول خدا آمد و پیغمبر او را برگرداند. این مطلب را به‌خاطر این عرض می‌کنم که بعضی از تعبیر بسیار ناپسند و خلافی که اهل تسنّن یا حتی بعضی از خاصّه راجع به این قضیه به رسول خدا نسبت می‌دهند،^۱ روشن بشود.

خلاصه، پیغمبر اکرم چند مرتبه زید را به خانه فرستادند تا اینکه بالأخره گفت: «یا رسول‌الله، من دیگر نمی‌توانم با او زندگی کنم. او هر روز به من فخر می‌فروشد که من دختر عمه رسول خدا هستم و تو یک غلام و بنده آزاد شده هستی. اصل و نسب من از قریش است و تو از قبیله کذا هستی؛ و خلاصه زندگی را برای ما تلخ کرده است!»

پیامبر دیدند که دیگر قضیه در اینجا به‌صورت دیگری است و وقتی که طرفین با هم نمی‌سازند و اختلاف دارند و قابل التیام نیست، بالأخره خداوند راه‌های دیگری را هم قرار داده است و به قول معروف: «آخر الدّواء الکی!»^۲ لذا فرمودند: «بسیار خوب، حالا که این‌طور است دیگر از هم جدا شوید و هر کسی به سراغ زندگی و کار خودش برود.» و آنها از هم جدا شدند.

وقتی از هم جدا شدند و دوران عده تمام شد، برای رسول خدا حکم آمد که حالا تو باید با زینب ازدواج کنی! پیغمبر چطور با عروس خودش و با زن پسر خوانده خودش ازدواج کند؟! واقعاً مردم چه می‌گویند؟! یعنی این مسئله نشان می‌دهد که ممکن است این آداب و سنن جاهلی آن‌چنان در افراد نفوذ کند که اصلاً جزء فرهنگ آنها درآید؛ فرهنگی که قابل دست برداشتن نیست و اصلاً نمی‌تواند از آن دست بردارد.

می‌دانید این قضیه مثل چیست؟ مثل این است که من باب‌مثال بگویند که شما هیچ ارتباطی

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۸۰ - ۸۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۷۲ و ۱۹۴.

^۲ طب الأئمة علیهم السلام، ص ۵۵.

با پدر و مادر خود ندارید و پدر و مادر شما شخص دیگری است! اصلاً یک‌هم‌چنین مسئله‌ای چطور ممکن است و آیا قابل قبول است؟! یعنی انسان علم دارد و یقین دارد که از این پدر و مادر متولد شده است، ولی بعد در اینجا انقطاع نسب می‌کند و نسب را منتسب به یک مورد دیگر می‌کند! اصلاً یک‌هم‌چنین چیزی امکان دارد؟! مثلاً اگر الآن یک فقیه در رساله توضیح المسائل خود بگوید: «اینها الناس، برای بنده روشن شده است که هر کسی که از پدر و مادر خودش متولد شده است، به آنها محرم نیست و باید یک پدر و مادر برای خودش انتخاب کند و اختیار کند و قرعه بیندازد»، مردم چه می‌گویند؟! حتی عوام هم شروع به مبارزه کردن و مقابله کردن و مسخره کردن و استهزاء کردن می‌کنند که آقا یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟!

این مسئله تزویج با عروس پسر خوانده هم حکم یک‌هم‌چنین قضیه‌ای را داشت! خیلی مسئله شدید و مشکلی بود، ولی باید باید انجام بشود. لذا آیه شریفه بعد می‌گوید:

﴿مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَقْدُورًا﴾^۱

«هیچ حرج و هیچ سختی و تنگی‌ای برای نبی نیست وقتی که خدا بخواهد تکلیفی را بر او فرض کند. این سنت از زمان انبیاء سابق بوده است (که احکام الهی را در زمین جاری می‌کردند و بر خلاف سنن قیام می‌کردند و الآن هم به همین کیفیت است؛) (و امر خداوند معین و مشخص و در تحت قدر و اندازه، اندازه‌گیری شده است. [»

غیر از پیغمبر چه کسی می‌تواند این کار را انجام بدهد؟ در بعضی از مواقع مسئله آن قدر مهم است که اگر شخصی غیر از آن فرد اول - که در اینجا رسول خدا است - بخواهد آن را انجام بدهد، مردم از او نمی‌پذیرند. لذا این قرعه باید به نام رسول خدا بیفتد تا این سنت سیئه و غیر مناسب و جاهلانه را بشکند و از میان بردارد.

آیه بعد می‌فرماید:

﴿الَّذِينَ يَبُلِّغُونَ رَسُولَ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾^۲ «آن کسانی

که تبلیغ رسالات الهی را می‌کنند و فقط از خدا می‌ترسند و از غیر خدا نمی‌ترسند؛ و خدا [در حساب و رسیدگی] کفایت می‌کند.»

اصلاً غیر خدا کیست؟! در اینجا پیغمبر باید از خدا بترسد؛ نه از مردم! این دو روز تمام

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۸.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۹.

می‌شود. **(وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ)**؛ یعنی فقط باید از خدا ترسید و فقط باید از او نگران بود و از هیچ شخص دیگری مطلقاً نباید نگرانی داشت!^۱

این حریت، حریت سیدالشهدا بود. فقط و فقط می‌گوید: خدا! آزادی برای کیست؟ برای سیدالشهدا است که در قبال یزید و یزیدیان می‌گوید:

«لَأُعْطِيَكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ، وَ لَا أُفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ؛^۲» «مانند افراد ذلیل دست در دست شما نمی‌دهم و سر تسلیم فرو می‌آورم؛ و همچو عبید فرار نمی‌کنم!»

بنده‌ها دارای دو حالت هستند: عبد آبق یا فراری؛ [و عبد مطیع]. وقتی که مولا عبدی را می‌خرد، اگر از زندگی با مولا و وضعیّت خودش رضایت داشته باشد، در همان منزل کار انجام می‌دهد و مولا او را تکریم می‌کند و خلاصه یک زندگی متناسب با حال و مورد رضایت خودش را می‌گذراند. این می‌شود **«لَأُعْطِيَكُمْ بِيَدِي إِعْطَاءَ الدَّلِيلِ؛** من مانند افراد ذلیل دست در دست شما نمی‌دهم!» ولی اگر عرصه بر عبد تنگ بشود، فرار می‌کند. اسم این عبد را عبد آبق می‌گذارند؛ این می‌شود **«و لَا أُفْرُ فِرَارَ الْعَبِيدِ؛** و نه [مانند عبد آبق] فرار می‌کنم.»

[سیدالشهدا می‌فرماید:] **«شما می‌گویید که با یزید بیعت کنم؟ من بیعت نمی‌کنم! شما می‌گویید که به یک جای دیگر بروم؟ من نمی‌روم! شما می‌گویید که با من جنگ می‌کنید و من را می‌کشید؟ خب مرا بکشید!»** **(وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ)**.

این حریت است. این مرام سیدالشهدا است. سیدالشهدا علیه السلام به آنها می‌گفت: «غیر از اینکه شما یک جان از من می‌گیرید، کار دیگری می‌توانید بکنید؟! پس بیایید این جانم را بگیرید!»^۳ این مکتب، مکتب امام حسین است. مکتبی که انسان فقط خدا را در مقابل خود مسئول می‌داند؛ نه کس دیگر را! مسئول فقط خدا است، مسئول فقط امام زمان است و بس! خود را در قبال خدا و امام زمان علیه السلام مسئول می‌داند و باید به این دو پاسخگو بود و باید به این دو جواب داد؛ نه به کس دیگر! اگر شخصی به جای مسائل دنیا و زید و عمرو و بکر و خالد، فقط خدا را در مقابل خودش قرار بدهد، آزاد می‌اندیشد و آزاد قدم برمی‌دارد و بین خود و خدا آزاد حرکت می‌کند. آن وقت چقدر وضع انسان و فکر انسان تغییر می‌کند و چقدر در مرام و هدف و مشی انسان تفاوت به وجود

^۱ رجوع شود به أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۴۳۴؛ الطبقات الكبرى، ج ۸، ص ۸۰ - ۸۲.

^۲ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

^۳ رجوع شود به إحقاق الحق، ج ۱۱، ص ۶۰۱؛ وقعة الطف، ص ۱۷۲؛ تحف العقول، ص ۲۴۵.

می آید!

پیغمبر هم آمد و به این حکم عمل کرد. البته این قضیه، خیلی قضیه مشکلی بود؛ ولی بالآخره انجام داد. **(وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ)**.^۱ این یک مسئله بود.

اعلان ولایت امیرالمؤمنین، از دیگر مسائل سخت رسالت

مسئله دوم که رسول خدا در اجرای آن بسیار بسیار نگران بود و طبق روایت معصوم علیه السلام چند مرتبه این مسئله را به تأخیر انداخته بود، قضیه نصب خلافت و وصایت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام بود.^۲ رسول خدا نسبت به این مسئله خیلی ظنین بود! چرا ظنین بود و اوضاع آن زمان چه چیزی را اقتضا می کرد که رسول خدا نتواند مسئله خلافت بلافصل امیرالمؤمنین علیه السلام را مطرح کند؟!

یکی از مسائلی که در اینجا می تواند برای ما مطرح باشد، آن جو مردم تازه مسلمانی است که هنوز اسلام و ایمان در میان آنها نفوذ و رسوخ پیدا نکرده بود و به خاطر افکار جاهلی و سلاطین مختلفی که داشتند، یک توان و قدرت و تحمل خاص [و محدودی] را نسبت به تلقی احکام و تکالیف الهی داشتند و هر چیزی را نمی توانستند فوراً قبول کنند.

این مسئله ای که خدمت شما عرض می کنم، یک جنبه قضیه است؛ اما جنبه دیگر جنبه نفس است و ما از این مطلب نباید غفلت کنیم! آیا ما هم همین طور نیستیم؟! آیا ما در برابر حق - هر چه می خواهد باشد - تسلیم هستیم، یا اینکه توان و تحمل ما نسبت به تلقی حق محدودیت دارد و هر حقی را نمی توانیم قبول کنیم؟ هر کسی در آن ظرفیت و سعه وجودی خود، در مواجهه با حق و تلقی آن محدودیتی دارد که اگر بخواهد از آن مقدار بالاتر برود، عقب نشینی می کند!

تا وقتی که مسئله مربوط به دیگران است، خیلی خوب از حق دفاع می کنیم و خیلی خوب نسبت به مسائل بررسی و تفحص و تفتیش می کنیم و خیلی خوب مسائل را مورد ارزیابی قرار می دهیم؛ اما همین که این قضیه می خواهد در عائله و خانواده ما بیاید و با مسائل خانواده و عائله ما ارتباط پیدا

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۱۹ و ۱۲۰:

«ای پیغمبر، تو از مردم در خشیت و ترس می باشی؛ ترس و امر خدا را عملی کن و خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی! و آنچه را که از امر خدا راجع به ازدواج با زینب پنهان می کنی و به مردم نمی گویی، خداوند آن را ظاهر و آشکار می سازد!»

^۲ رجوع شود به تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۳۰، ۱۳۱، ۴۵۰ و ۵۱۶.

کند، می‌بینیم که دیگر صحبت‌ها کمرنگ می‌شوند و آن دفاعی را که دیروز می‌کردیم، دیگر امروز نمی‌کنیم و مسئله را کمرنگ تلقی می‌کنیم و نسبت به قضایا حساسیت نشان نمی‌دهیم؛ چون این قضیه با خود ما و منافع ما دارد اصطکاک پیدا می‌کند.

ولی بعضی‌ها این‌طور نیستند؛ همان‌طور که روز قبل به‌عنوان یک بیگانه و غریبانه با مطلب روبه‌رو می‌شدند، در این موقعیت هم با همان شدت و با همان حدت و بدون کمترین تغییر لحنی، با مسائل برخورد می‌کنند. پس این قضیه فقط اختصاص به زمان رسول خدا ندارد!

اینجا است که آیه قرآن می‌فرماید: **(وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ)**؛ در مقابل حق نباید از کسی ترسید، بلکه باید صریح و بدون هیچ‌گونه مسامحه‌ای گفت. یا اصلاً نباید گفت، نه قبل و نه در یک‌هم‌چنین موقعیتی؛ و یا اگر می‌گوییم، در همه موارد باید بگوییم! در قضاوت‌هایی که می‌خواهیم بکنیم وقتی می‌بینیم که با بعضی از مصالح خودمان در تعارض است، کوتاه نیاییم! یعنی این‌طور نباشد که یک روز کوتاه بیاییم و یک روز سفت بگیریم، بلکه در هر دو مورد باید محکم بایستیم!

مسئله ولایت یک مسئله تعبّدی نیست، بلکه مسئله ولایت یک مسئله تکوینی و منطقی است! معنا ندارد که رسول خدا فردی را به‌عنوان وصایت و به‌عنوان خلافت بر امت بگمارد، درحالی‌که از پاسخ و جواب افراد امت عاجز باشد! من‌باب‌مثال عرض می‌کنم: اگر رسول خدا در روز غدیر خم به‌جای امیرالمؤمنین علیه السلام، ابابکر را به‌خلافت نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب عقلائی بود یا یک نصب جاهلانه بود؟ [معلوم است که جاهلانه بود،] چون ابی‌بکر قادر بر پاسخ نیست! اگر رسول خدا در غدیر خم به‌جای امیرالمؤمنین علیه السلام، عمر را نصب می‌کرد، آیا این اهل‌تسنن از عمر دست برمی‌داشتند یا نه؟! پس مشکل، مشکل امیرالمؤمنین است؛ نه مشکل عمر و ابابکر! [مشکل این است که ما] نمی‌توانیم امیرالمؤمنین را قبول کنیم، چون حق محض است! اگر پیغمبر در غدیر خم عمر را نصب می‌کرد، آیا این نصب، یک نصب الهی بود؟ آن عمر دست راستش را از دست چپش نمی‌شناسد! شما در کتاب‌های اهل‌تسنن تفحص کنید، چند صفحه از مطالب مترشحه جناب عمر در کتاب‌های اهل‌تسنن وجود دارد؟! جلد یازدهم شرح نهج البلاغه ابن‌ابی‌الحدید را نگاه کنید و در آنجا کلمات دُرّبار جناب عمر را ببینید که چه گفته است!^۱ غیر از خنده هیچ نتیجه‌ای برای انسان ندارد؛ آن‌وقت اینها یک‌هم‌چنین شخصی را امام خودشان کرده‌اند!

^۱ شرح نهج البلاغه، ج ۱۲، ص ۱۰۸ - ۱۷۷.

ولی شیعه این طور نمی گوید. شیعه می گوید که در تمام احوال و در تمام لحظات و در تمام دقایق، حرکت تربیتی و حرکت تعالی انسان به سمت پروردگار نباید با موازین منطقی و عقلی منافات داشته باشد. این مکتب، مکتب شیعه است.

اگر شما یک لحظه دیدید که کیفیت راه و مسیر با موازین منطقی تفاوت پیدا کرده است، در آنجا باید توقف کنید؛ چون مکتب حق، انطباق شریعت با تکوین است.

شیعه می گوید بعد از پیغمبر کسی باید باشد مثل خود رسول خدا که **﴿إِنَّ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ﴾**^۱ و **﴿إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصْلٌ * وَمَا هُوَ بِالْهَزْلِ﴾**^۲ است؛ [یعنی] کلام جانشین و خلیفه رسول خدا هم باید کلام فصل باشد. این شخص فقط امیرالمؤمنین علیه السلام است؛ نه امثال ابوبکر که با یک وجب ریش و آن عمامه بزرگ بالای منبر رسول خدا نشسته است و وقتی یک یهودی از او سؤال می کند که خدا کجا است؟ می گوید: **﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ﴾**^۳؛ خدا آن بالا است! خوب بود که این آیه قرآن را بلد بود! یهودی گفت: «پس زمین خدا ندارد؟!» گفت: «بزنید و بیرونش کنید!»^۴ عجب، این جواب است؟!

حالا اگر رسول خدا در روز غدیر این ابابکر را به خلافت نصب کند، ما در رسالت خود رسول خدا شک نمی کنیم؟! قطعاً شک می کنیم؛ و بلکه قطع به عدم آن پیدا می کنیم، چون این عمل با عقل نمی سازد و با موازین عقلی منطبق نیست.

پس خلافت و مسئله ولایت باید با موازین عقلی منطبق باشد. اگر رسول خدا فرماندهی یک لشکر را به یک بچه بدهد و بگوید: «أَيُّهَا النَّاسُ، این جیش که حرکت می کند، این بچه فرمانده شما است، از او اطاعت کنید!» خب یا باید این بچه و این طفل خردسال از نقطه نظر تدبیر و تدبیر و اداره امور مثل

^۱ سوره نجم (۵۳) آیه ۴ و ۵. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۱۵۰:

«نیست قرآن مگر وحیی که به او نازل شده است * و آن وحی را خداوند با تمکین و پر قدرت و قوت به او تعلیم نموده است!»

^۲ سوره طارق (۸۶) آیه ۱۳ و ۱۴. امام شناسی، ج ۱۴، ص ۸۹:

«این قرآن تحقیقاً گفتاری است جدا کننده میان حق و باطل * و نیست از روی مزاح و شوخی!»

^۳ سوره طه (۲۰) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۸، ص ۹۸:

«و حقاً که خداوند بر روی تخت قرار گرفت و مسلط و مسیطر شد.»

^۴ رجوع شود به الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱.

يك فرمانده کارکشته و اهل خبره باشد که در این صورت دیگر صغّر و عدم صغّر سن مطرح نیست؛ و یا اگر این طور نباشد، قطعاً این انتصاب، انتصاب باطلی خواهد بود!

مگر ائمه ما در سنین خردسالی به امامت نرسیدند؟! امام جواد علیه السلام در نه [سالگی به امامت رسید،] ولی فقط این منصب نبود. مأمون جلسه تشکیل می دهد و تمام علمای نصاری و یهود و فقها و قضات مهم ممالک اسلامی را جمع می کند که با امام جواد در سن نه سالگی مباحثه کنند.^۱ نتیجه جلسه را همه می دانید! پس مسئله امامت تعبد نیست، بلکه مسئله امامت یک واقعیت است؛ حالا هر کسی می خواهد این واقعیت را بپذیرد و هر کسی می خواهد نپذیرد!

بنابراین آنچه از مسئله ولایت برای ما می ماند، رسیدن به این نکته است که مسئله ولایت یک مسئله تکوینی و یک قضیه واقعی است. شخصی که بعد از رسول خدا است، وقتی از او سؤال می کنند نمی تواند بگوید که جواب آن را فردا یا پس فردا به شما می دهم و الآن نمی توانم. نمی تواند یک هم چنین حرفی بزند!

تفاوت ائمه اهل سنت با ائمه شیعه

وقتی از ابوحنیفه سؤال می کردند می گفت: «جواب آن را بعداً به شما می گویم.» یکی را به سراغ امام صادق علیه السلام می فرستاد و جواب مسئله را می پرسید، وقتی که جواب را می فهمید، بر طبق رأی خودش فتوا می داد.^۲ این ابوحنیفه امام اهل تسنن است! اما امام ما کیست؟ امام باقر و امام صادق است، اینها امام ما هستند. آیا تا به حال شده است که از امام باقر سؤال کنند و بگویند نمی دانم و بعد شخصی را به سراغ کسی دیگر بفرستد تا جوابش را بیاورد؟! آیا اتفاق افتاده است؟! کجا نوشته است؟!!

ابوحمره ثمالی می گوید:

«در سفر حج بودم که دیدم امام باقر علیه السلام در مسجد الحرام است و مردم به سمت آن حضرت ازدحام و هجوم می آورند. یکی از علمای بزرگ به نام عکرمه - که شخص بسیار منطقی و اهل لسان و اهل بحثی بود - جلو آمد تا امام را امتحان و تجربه کند و ببیند که او چه کسی است که مردم این قدر به دنبال او می آیند. (با این نیت دارد کجا می آید؟! دارد جلوی امام می آید! شما خیال کرده اید جلوی یک آدم عادی می آید؟! نه، دارد جلوی امام می آید!) همین که به امام

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۲۸۳ - ۲۸۷ و ۴۴۶ - ۴۴۹.

^۲ رجوع شود به زهر الربیع، ص ۵۲۲: الکشکول، بحرانی، ج ۳، ص ۴۶، فرائد الأصول، ج ۱، ص ۳۰۴.

باقر علیه السلام رسید، بدنش لرزید و به روی زمین افتاد! (اصلاً هیچ سؤال نکرده! امام که سؤال ندارد!) وقتی که بلند شد و نشست گفت: «یا ابن رسول الله، من پیش بسیاری از بزرگان رفته‌ام و هر جا رفته‌ام، آنها را منکوب و محکوم کرده‌ام، ولی نمی‌دانم که چرا اینجا این طور شدم!»
 امام باقر می‌فرماید: «خیال کرده‌ای که اینجا هم مثل جاهای دیگر است؟! إِنَّكَ بَيْنَ يَدَي (بَيُوتِ
 أَذِنَ اللَّهُ أَنْ تَرْفَعَ وَيُذَكَّرَ فِيهَا أَسْمَاءُ) ۱ تو می‌دانی کجا آمده‌ای؟! تو جایی آمده‌ای که خدا
 می‌خواهد آنجا را بلند کند و به آنجا رفعت بدهد!» ۲

پس مسئله، مسئله تعبدی نیست؛ بلکه اراده و مشیت الهی تعلق گرفته است که اینجا را در میان همه افراد بلند گرداند.

لذا وقتی که جابر بن عبدالله انصاری خدمت امام باقر علیه السلام می‌رسد و سلام رسول خدا را به امام باقر علیه السلام می‌رساند، حضرت می‌فرماید: «مُستعدّ برای رفتن باش!» جابر خیلی تعجب می‌کند و به امام باقر عرض می‌کند: «یا ابن رسول الله، این سرّی بود که پیغمبر به من فرمود!» گفت: «وقتی که فرزندم باقر را ملاقات کردی، دیگر در آن زمان موقع ارتحال و موقع رفتن تو رسیده است!» منظور جابر این است که شما از کجا فهمیدید؟! عجب، ببینید جابر هم در اینجا آن طوری که باید و شاید نیامده است! حضرت می‌فرماید:

«وَاللّٰهُ لَقَدْ اَعْطٰنِي اللّٰهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ مَا يَكُونُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ» ۳ «قسم به خدا (حضرت قسم واللّه می‌خورد!) که خداوند علم تمام موجودات و حوادث را، هر چه که بوده است [و تا جایی که تا روز قیامت خواهد بود، به من اعطا کرده است!]» ۴

یعنی از وقتی که اراده ربوبی بر جعل و خلق اشیاء در همه عوالم و ممکنات تعلق گرفته است تا جایی که خواهد بود، خداوند علمش را به من داده است. آن وقت ما می‌گوییم که امام ولایت تکوینی ندارد! پس چه دارد؟! می‌فرماید: «وَاللّٰهُ لَقَدْ اَعْطٰنِي اللّٰهُ عِلْمَ مَا كَانَ وَ عِلْمَ مَا يَكُونُ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامَةِ!» این کلام امام باقر است.

شيعه می‌گویند که در هر مرتبه‌ای باید طبق منطق عمل کرد. ما می‌گوییم که بعد از پیغمبر باید شخصی باشد که بتواند پاسخ امت را بدهد. حالا آن شخص چه کسی است؟ شما اهل تسنن می‌گویید

۱ سوره نور (۲۴) آیه ۳۶.

۲ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۸۲.

۳ الهدایة الكبرى، ص ۲۳۸؛ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم السلام، ج ۴، ص ۱۹۷. با قدری اختلاف در مصادر.

که عبدالرحمن ابن عوف است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید! شما می‌گویید که عمر است؟ بسیار خوب، بیاورید و امتحان کنید؛ ما حرفی نداریم! شما می‌گویید که جناب ابی‌بکر است؟ تمام هنر این بزرگوار این است که در هجرت از مکه به مدینه به همراه پیغمبر در غار آمد؛ فقط همین! این هنر ایشان است. می‌گویند: صاحب رسول الله، صاحب الغار! آن وقت درباره آن کسی که به جای پیغمبر می‌خواهد و سنگ‌ها را بر بدن خودش تحمل می‌کند و احتمال کشته شدن قطعی درباره او می‌رود^۱ می‌گویند: «خب خوابیده است دیگر، آنها می‌دانستند که او به جای پیغمبر است و لذا با او کاری نداشتند!» آن کسی که تنها در جنگ احد نود زخم می‌خورد^۲ و وقتی که به منزل می‌آید و منادی ندا می‌کند که کفار دوباره هجوم آورده‌اند، با همان نود زخم از بستر بلند می‌شود و کفار را تعقیب می‌کند،^۳ باید کنار برود و در منزل خود بنشیند؛ اما آنهایی که در حین جنگ احد فرار کردند و سه روز به خارج مدینه رفتند و از ترس نیامدند و بعد قاصد فرستادند که احوال را بررسی بکند و وقتی که دیدند خبری نیست آمدند،^۴ آنها صاحب رسول الله و صاحب الغار هستند! در اینجا باید به آنها گفت که خودتی!

این مکتب، مکتب ابلهان است! این مکتب، مکتب جاهلان است! این مکتب، مکتب غافلان است و این مکتب، مکتب معاندان است! اما مکتب حق می‌گوید: «ما فقط به آنچه رسول خدا گفته است عمل می‌کنیم!»

حکم فطرت بعد از پیامبر، رجوع به کیست؟

من یک وقت در یکی از صحبت‌های خودم گفتم که ما فرض را بر این می‌گذاریم که اصلاً روز غدیر نبوده است و مثل یک‌هم‌چنین روزی رسول خدا امیرالمؤمنین را نصب نکرده است، [در این صورت ما به حکم عقل و فطرت، باز هم باید به سراغ امیرالمؤمنین می‌رفتیم!] طبری در تاریخ خودش می‌گوید:

«ما نمی‌توانیم واقعاً غدیر را انکار کنیم یا آن را تأویل و توجیه کنیم؛ چون بالأخره غدیر يك واقعه تاریخی است و بوده است. ما نمی‌توانیم کلمه "مولا" در من کنْتُ مولا فهذا علی مولا را

^۱ رجوع شود به السیره النبویه، ج ۱، ص ۴۸۲ - ۴۸۶.

^۲ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۱۶.

^۳ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۲۴.

^۴ تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۲۲.

به معنای رفیق، حبیب، محب و یا صدیق بگیریم.^۱

ولی من اصلاً می‌خواهم بالاتر از این را بگویم؛ من می‌گویم که اصلاً روز عید غدیری نبوده است. پیغمبر از دنیا رفته است و ابوبکر در آنجا هست و مردم می‌خواهند به او رأی بدهند. این جناب ابی‌بکر را بیاورند و بنشانند و ببینند که فهم و سواد و معلومات او چقدر است؟ قدرت و اختیار او چقدر است؟ اداره امور او چطور است؟ در کنارش امیرالمؤمنین را هم بنشانند. اصلاً مگر کسی احمق باشد که به سراغ امیرالمؤمنین نرود. آیا باز هم می‌گویید که به سراغ ابوبکر می‌رود؟! خب اینکه دیگر کاری ندارد، او نشسته است، بروید و از او سؤال کنید! مگر مسئله ولایت مسئله تبعّد است؟! اگر با وجود اینکه ما اشتباهات ابوبکر را می‌بینیم و به آن قطع داریم، رسول خدا بگوید که از او تبعیت کنید، آیا نباید در خود رسول خدا شك کنیم؟! باید شك کنیم! مگر می‌شود که پیغمبر زمام امور امت را به دست کسی بدهد که از [بیان] بدیهی‌ترین احکام و بدیهی‌ترین قضاوت‌ها عاجز باشد؟! هو علی الإسلام السلام کو بَلِيَتِ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ هَذِهِ الْأَشْخَاصِ!^۲ اما ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام يك مسئله تکوینی است.

لذا می‌فرماید: **«الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمْ الْإِسْلَامَ دِينًا»**. خدا در هیچ کدام از احکام نگفته است: **«رَضِيْتُ لَكُمْ»**. در حکم صلوات نگفته است؛ در حکم حج نگفته است؛ در حکم جهاد نگفته است؛ در حکم خمس نگفته است؛ در حکم زکات نگفته است؛ در هیچ حکمی نگفته است؛ اما به مسئله ولایت که می‌رسد می‌گوید: **«رَضِيْتُ»**؛ الآن راضی شدم! تا به حال شما مسلمان بودید و رسول من احکام را برای شما می‌گفت و مطالب را برای شما نقل می‌کرد ولی من راضی نبودم، اما **«الْيَوْمَ... رَضِيْتُ»**؛ امروز دیگر راضی شدم!

این رضایت، رضایت باطن است؛ یعنی امروز روزی است که بین قلب انسان و پروردگار، اتصال انجام می‌شود؛ و الا احکام که قبلاً بوده است و قضیه از نظر مسائل عادی و ظاهری فرقی نکرده است.

حقیقت دین - که عبارت است از تکامل و به فعلیت رسیدن استعدادها - به ولایت

^۱ رجوع شود به تطهیر الجنان و اللسان، ص ۹۴.

^۲ برگرفته از کلام أباعبدالله الحسين عليه السلام در مثير الأحران، ص ۲۵:

«فَقَالَ الْحُسَيْنُ: "وَعَلَى الْإِسْلَامِ السَّلَامُ إِذْ قَدْ بَلِيَتِ الْأُمَّةَ بِرَاعٍ مِثْلِ يَزِيدٍ!"»

امیرالمؤمنین احتیاج دارد و بدون ولایت امیرالمؤمنین، هیچ کدام از عبادات از مرتبه ظاهر عبور نمی کنند! لذا [روایت] داریم که اگر کسی هزار سال نماز بخواند و روزه بگیرد و تمام آنچه در روی زمین است انفاق کند و بین صفا و مروه بمیرد، اما ولایت امیرالمؤمنین را نداشته باشد، پیشیزی ارزش ندارد!^۱ این مسئله نه تنها مربوط به ما است، بلکه در روایت است که تمام انبیای گذشته، اول ولایت امیرالمؤمنین را قبول کردند و بعد خدا آنها را به رسالت فرستاد.^۲ خب امیرالمؤمنین که بعد از سه چهار هزار سال می خواهد بیاید، - البته بدن عادی و عنصری اش - پس این مسئله برای چیست؟ برای این است که راه آنها، باطن و نفس امیرالمؤمنین است؛ چون امیرالمؤمنین دارد حقیقت را می بیند!

لذا مرحوم قاضی - رضوان الله علیه - فرمودند:

«امکان ندارد که کسی بدون ولایت امیرالمؤمنین به لقای پروردگار برسد و آن عوالم غیبی برای او منکشف بشود!»^۳

اگر هم در بعضی از مراتب، به طور غفلت و با جهل بسیط - نه با جهل مرکب - حرکت کرده باشد؛ وقتی که مسئله برای او روشن بشود قبول می کند.

امروز روز عید غدیر است و به این جهت ما امروز را جشن می گیریم که آن حقیقت ارتباط ما و کیفیت تعلق ما با پروردگار در امروز شکل گرفته است و بدون امروز و ولایت امیرالمؤمنین، ما حیران و گیج و سکران هستیم و امیرالمؤمنین و ولایت او است که به اعمال ما جان و روح می دهد.

داستان روز غدیر

پیغمبر دستور دادند تا از جهاز شتران منبری درست کنند. آنگاه امیرالمؤمنین علیه السلام را در کنار خودشان قرار دادند. سپس خطبه خواندند و بعد از اینکه فرمودند که ای مردم، من برای شما چه کسی بودم و از من چه دیدید و صحبت ها و کارها و همه زحماتی را که در این مدت برای مردم کشیده بودند، به عنوان مقدمه بیان کردند و به مسئله ولایت رسیدند، دست امیرالمؤمنین را بلند کردند و او را به عنوان ولی و خلیفه برای آنها نصب کردند.

^۱ رجوع شود به المحاسن، ج ۱، ص ۹۰ - ۹۲.

^۲ الکافی، ج ۱، ص ۴۳۷.

^۳ توحید علمی و عینی، ص ۴۰:

«مرحوم آیه الله عارف بی بدیل حاج میرزا علی آقای قاضی رحمة الله علیه می فرموده است: "محال است کسی به درجه توحید و عرفان برسد و مقامات و کمالات توحیدی را پیدا نماید، و قضیه ولایت بر او منکشف نگردد!"»

قضیه، خیلی قضیه عجیبی است! مسئله، خیلی مسئله مهمی است! ما آن حالت رسول خدا را در امروز که دارد نتیجه رسالت و بعثت را برای مردم می آورد، تصور کنیم! واقعاً پیغمبر چه حالی داشت؟ مردم در آن موقع چه شور و حالی داشتند و چه فضا و جوئی بر آن زمان حاکم بود و در چه وضعیتی بودند؟ در روایت داریم که حتی حال مخالفین هم عوض شده بود و تغییر کرده بود!

اشعار حسّان در روز عید غدیر

حسّان بن ثابت که یکی از مخالفین امیرالمؤمنین بود، از پیغمبر اجازه گرفت تا قصیده‌ای را برای مردم بخواند و حضرت به او اجازه دادند. اشعارش این بود:

يُنَادِيهِمْ يَوْمَ الْغَدِيرِ نَبِيَّهُمْ *** بِخُمْ وَأَسْمِعَ بِالرَّسُولِ مُنَادِيًا
فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا وَلِيُّهُ *** فَكُونُوا لَهُ أَنْصَارَ صِدْقٍ مُوَالِيًا
هُنَاكَ دَعَا اللَّهُمَّ وَالِ وَلِيَّهٖ *** وَ كُنْ لِلَّذِي عَادَى عَلِيًّا مُعَادِيًا^۱

بعد حضرت فرمودند:

«لاتزال يا حسّان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك؛ [ای حسّان،] تا وقتی که با زبانت ما را کمک می کنی، مؤید به روح القدس هستی!»^۲

در این کلام رسول خدا یک حکایت و یک اشاره است! حالا همین حسّان که این شعرها را گفته، بعد از پیغمبر به جانب آنها می رود! این قضیه برای این است که آن دین و ایمان [در قلب] نفوذ نکرده و جهل حاکم است و نفس هم از دستبرد شیطان به دور نیست.

در امروز رسول خدا عمامه امیرالمؤمنین را از سرش برداشتند و عمامه خضرا را که عمامه سبزی بود و اسمش «سحاب» بود، بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام بستند و مردم را به عنوان خلافت

^۱ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷۵ - ۱۷۷. امام شناسی، ج ۷، ص ۷۳ و ۷۴:

«در روز غدیر خم، پیغمبر این قوم و جمعیت، این قوم را ندا می کند؛ و چقدر ندای این پیغمبر که منادی است شنوا کننده و فهماننده است.

پس ای مردم، هر کس که من مولای او هستم، اینک علی ولی او است! و شما مردم، یاران صدیق و موالیان راستین او در هر حال بوده باشید!

در آنجا است که پیامبر دعا کرد: بار پروردگار من، تو ولایت کسی را داشته باش که او ولایت علی را دارد و نسبت به کسی که با علی خصومت ورزد، دشمن باش!»

^۲ رجوع شود به الجمل و النصره، ص ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۷، ۲۲۱ و ۲۲۲؛ کنز الفوائد، ج ۱، ص ۲۶۹.

من قصد داشتم که برای امروز و خصوصیت این مجلس، بیشتر از این صحبت کنم، اما ظاهراً و بلکه واقعاً مجلس بسیار به طول انجامیده و به نظر می‌رسد که اطالۀ بیش از این دیگر مُملّ است. در آن زمانی که مرحوم آقا - رضوان الله علیه - در طهران بودند، یادم می‌آید که یک سال در شب عید غدیر، خود ایشان در مسجد قائم منبر رفتند و صحبت کردند و چند بیت شعر خواندند و رفقا و دوستان هم جواب می‌دادند. حالا من هم فقراتی از آن اشعار را از باب تیمّن و تبرک انتخاب کرده‌ام و آن را می‌خوانم و دوستان هم جواب می‌دهند تا اینکه إن شاء الله دیگر زودتر مسئله را تمام کنیم.

سورة و الشمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیه و اللیل مویت یا امیرالمؤمنین

هست هر جا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین

ای به گرد خرمن جودت سلیمان همچو مور *** ای دم جان‌آفرینت روح‌بخش نفخ صور

حاکمی از نور جمالت آیه الله نور *** پرتوی از مهر رویت آتش وادی طور

داشت موسی آرزویت یا امیرالمؤمنین

گمراهان خلق را خضر سبیلی یا علی *** امت مرحومه را در ره دلیلی یا علی

اوستاد و رهنمای جبرئیلی یا علی *** چون که یکتا مظهر ربّ جلیلی یا علی

قبله گاهم خاک کویت، یا امیرالمؤمنین

وارث علم نبی و سیرّ ما أوحی تویی *** خسرو مُلک جهان و تخت او آدنی تویی

حُکمران عالم هستی و مافیها تویی *** من چه گویم تاجدار علمّ الأسماء تویی

عرش فرش خاک کویت یا امیرالمؤمنین

حاش الله یا علی گر گویمت عیسی دمی *** گر بخواهی صد مسیحا زنده سازی هر دمی

نعمت خلد برین از ابر جودت شبنمی *** یا علی در هر دمی هستی تو در هر عالمی

حق ز هر سو روبه رویت یا امیرالمؤمنین

خواست احمد در غدیر خم ید بیضا کند *** آشکارا بر خلائق سیرّ ما أوحی کند

بهر تعیین ولی، امر خدا اجرا کند *** تا تو را از امر حق بر ماسوی مولا کند

کرد زان رو گفت و گویت یا امیرالمؤمنین

ای تو در خلقت امام اوّلین و آخرین *** ذات پاکت مظهر توحید ربّ العالمین

چون کنی تسبیح و حمد خالق حُسن آفرین *** در وجود قدسیان و در تن روح‌الأمین

روح بخشد ذکر هویت یا امیرالمؤمنین

گر نبودی مَنْعَم از دربار ربّ العالمین *** فاش گفتم پیش تو ایّاک نعبد نستعین
غیر حُبّ و بُغض تو باللّه نباشد کفر و دین^۱ *** ای ز عشقت مستی علویّ و خیل عارفین
مستی چرخ از سبویت یا امیرالمؤمنین
سوره و الشّمس رویت یا امیرالمؤمنین *** آیه و اللّیل مویت یا امیرالمؤمنین
هست هرجا گفت و گویت یا امیرالمؤمنین^۲

پروردگارا تو را قسم می‌دهیم به حقّ أحبّ اسماء خودت و به ذوات مقدّسه رسالت و
امیرالمؤمنین علیه‌السلام و فاطمه زهرا و الحسن و الحسین و التسعة الطّیبة الطّاهرة من ذرّیه الحسین یا
الله یا الله....

پروردگارا ما را ببخش و بیامرز! تا ما را نیامرزیده‌ای از این دنیا مبر! قلم عفو بر جمیع سرائر
اعمال ما بکش! پروردگارا ما را در صراط امیرالمؤمنین علیه‌السلام که همان صراط مستقیم و ممّشای
قویم تو است، از هر گزندی و از هر بلیّه‌ای و انحرافی مصون و محفوظ بدار! ما را در ولایت آن حضرت
ثابت قدم بدار! ما را با ولای او زنده بدار و با ولای او بمیران! استعدادهای ما را در راه ولایت ائمه
معصومین علیهم‌السلام به فعلیت برسان! ما را در دنیا از زیارت اهل بیت و در آخرت از شفاعت آنها
محروم مگردان! در فرج امام زمان علیه‌السلام تعجیل بفرما! بزرگان و زعمای دین در پناه خودت برای
حفظ اسلام از هر گزندی مصون و محفوظ بدار! برای تعجیل در فرج امام زمان علیه‌السلام و رفع
گرفتاری از شیعیان امیرالمؤمنین، پنج صلوات ختم بفرمایید!

اللّهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

^۱ همه این مطالب طبق مضمون روایات است!

(۱) رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۱، ص ۷۱.

^۲ مطلع انوار، ج ۹، ص ۱۹۸ - ۲۰۲.